

بقلم: آقای سید محمد باقر برقی

اندیشه های داروین

موضوع تحول طبیعت را فلاسفه معتبر ضندانمانه بروشی که داروین میگوید فلاسفه گویند هر جسمی مرکب است از دو جزء و یکی ماده و دیگری صورت و گویند که ماده در وجود و بقا بدون صورت تواند بود و نه صورت در تشکل بدان ماده تواند شد این در صورت جسمیت است و گویند جسم را صورت دیگر است که بدان ممتاز از انواع دیگر باشد و آن صورت نوعیه است و هر جسمی بر حسب استعداد و قوتی که دارد بر آن که ل اندر افتد و در این هنگام پیوسته صورتی را خلع و صورت دیگری را بس کند (جامه بکنند و جامه بپوشد و از صورتی بدر آید و بصورت دیگری در آید) همچون خاک که بصورت روئیدنیها در آید و همچون نطفه که در سیر تکامل خون بسته گردد و باره گوشت شود و استخوانها در آن بر روید و همی در ترقی باشد تا صورت آدمی بنخود بگیرد

این گمانی است که فلاسفه برده اند و گمان ایشان در ترکیب اجسام درست باشد یا نه موضوع تحول را درست دریافته اند لکن مر بوط نیست باینکه آدمی از نژاد میمون بوده و یا اینکه طبیعت مبدء آفرینش است بلکه ماده مبدء تغیر است و هر استعداد و قوتی که در آن باشد در سیر تکامل فعلیت پیدا کند و چون از هر جهت فعلیت پیدا کرد در همان منزل میماند همچون انواع رستنیها و جانداران و آدمی مثلا وقتی صورت کمال پذیرفت بصورت دیگری متحول نگردد مگر آنکه جسمش متلاشی شود و خاک گردد یعنی فعلیتش تمام شود و از سر قوه و مبدء تغیر شود

لکن داروین مقصودش چیز دیگری باشد اینست که میگوئیم انواع در هر دوره که از مبدء آفرینشان گذشته است با همین صورتی که اکنون دارند بوده اند اگر کارخانه

خلقت دیگر باز از نو آغاز گردد انسان را بصورت انسان بیرون دهد و میمون را بصورت میمون و هر حیوانی را بشکل و صورتی که دارند بلکه انسان هم میمون نگشته است از اینها گذشته جاندارانی که هم اکنون موجود میگردند تولیدی و تکوینی آنان یکسان است و بهیچوجه امتیازی از یکدیگر ندارند مانند عقرب که هم متولد میگردد و هم متکون و من خود بارها اینکار را آزموده و بتجربه رسانده ام آجری که آب ندیده باشد اگر آبی بر آن بریزند و بسا اگر آب دهان بر آن بیفکنند و آجر دیگری روی آن بگذارند پس از چند روز کژدمی متکون میگردد که در تمام جهازها با کژدمان دیگر برابر است غرض اینست که انسان و میمون و پشه و فیل و کرگ و شیر و جز اینان انواع متمایزه اند و هرگز بیکدیگر نرسند و انگاه انتخاب طبیعی یعنی چه زمان و مکان و آب و هوای دیگر قواسم در چه چیز جانداران مؤثر است در لطافت و خشونت و تیرگی رخسندگی و درشتی و نرمی و بطور کلی در اعراض آنان البته تأثیر دارد اما در جوهر و حقیقت آنان ابدأ مؤثر نیست

انسانی که در سر زمینهای سبز و خرم و خوش آب و هوا پرورش مییابد رخسارش گلگون و اندامش سیمگون و پوست بدنش نرم و اخلاقیش ملایم خواهد بود و بر عکس آدمیانی که در اراضی گرمسیر و بد آب و هوا پرورش یافته رخسارشان تیره و اندامشان لاغر و اخلاقیشان تند باشد لکن دیگر نتوان گفت اینگونه مقتضیات میمون را انسان و پشه را فیل مینماید

جنکلهائی که از زمان باستان مانده است انواع درختان و درستیم ادر آن پرورش یافته و ادوار کیتی در شکل آنها تغییر نداده است چه جای جوهر و حقیقت آنها و همچنین حیواناتی که در سر زمینهای مختلف زندگانی میکنند اگر مقتضیات زمان و مکان و ضرورت و حاجت مدخلیت در تحول داشت باید در جوهر حقیقت آنان باشد در صورتیکه چنین نیست و تنها اعراضشان دستخوش تغییر است

این گفتار پسندیده و درست نیست که ضرورت و حاجت مؤثر در تجهیزات جانداران و رویداد آنها است و وقتی که پسای ضرورت در میان نباشد با تمام جهازهای زندگی

نخواهد بود چرا نباشد این انسانی است که تاریخ چندین هزار ساله زندگانی او را میخوانیم آیا زندگانی آنروز آدمیان با زندگانی امروزشان برابر است آنروز در منتهی درجه توحش بودند و امروز در بلندترین پایه تمدن در صورتیکه تمام جهازهای که آدمیان امروز دارند آنان داشته اند آفریدگار جهان تمام جانداران را با تمام جهازهایی که نیازمندند از کارخانه آفرینش بیرون داده است و اگر در دوره مانند آدمیان برای نداشتن علم نتوانند از نعمت جهازهای خلقت برخوردار شوند چه ربطی بموضوع دارد مگر میتوان گفت آدمیان اکنون از تمام جهازهای خود بدرستی کار کشیده اند کسی چه میداند که در همین انسان چه عجایب و شگفتیهاست که هنوز زمان ظهور و بروز آن نرسیده است همچنانکه افکار و اندیشه مردمان کنونی را مردمان پیشین نداشته و شاید تصور آنرا هم نمی نمودند آیا انسانهای پیشین اختراع رادیو و هواپیما را در اندیشه میگذرانیدند در صورتیکه در پیش آدمیان امروز چندان اهمیتی ندارد و بسا باشد انسان روزی روشن و روزگاری رخشنده ترو تمدنی بلند آوازه تر و صنایعی شکفت انگیز تر از این دوره داشته باشد در صورتیکه بیقین میدانیم جهازهای خلقت آن عوض نخواهد شد و همچنین است حال تمام جانداران که با همان جهازهای آفرینش راه کمال راهواره پیموده و همی میبیماید

آفریدگار حکیم جانوران را خلق کرد و هر کدام را هر آنچه که در زندگانی او مدخلیت داشت بوی عطا فرمود و روش رسیدن بضرورت زندگی را با او آموخت (۱) اینست که می بینیم هر جاننداری در سفر زندگی چه از طبقه پستانداران باشد و چه از طبقه خزندگان و چه از سلسله پرندگان و چه از دسته شناوران بهر چیز که نیازمند بود آفریدگار با آنان بخشیده است و بسی داستان حیوانات در این رهنمایها شکفت انگیز است. وانگاه ناموس و رات در چه چیز مؤثر و کار فرما است البته در اعراض مؤثر میباشد همچون اعراض که در نسل میماند و همچنین اخلاق و اطوار کمابیش که در روح مولود نقش میگیرد اما در جواهر و طبیعات ابداً مؤثر نیست و قضایایی که در این

(۱) هوالذی اعطا کل شیئی خلقه ثم هدا (قرآن)

باره نقل کرده اند باور نکردنی است مثل اینکه میگویند گروهی از مردم دههای
سنگان خود را بر بردند و چون چند قرن بر آنان گذشت سنگان بیدم از مادران
زائیده شدند

راستی بر اینگونه خرده ها باید خندید اگر طبیعت همچو قدرت نهائی دارد چرا احتیاج
را از ختان بر نداشته زیرا مسلمانان چهارده قرن است که ختنه میکنند و هنوز طبیعت
آنان را از شکمهای مادران مختون بیرون نفرستاده است

مانا هوس و رانت را در اعراض خلقت بی اثر نمیدانیم لکن تأثیرش در همان اعراض
همیشگی نیست و بسا که از دلیران و زورمندان بچکان جبان و زبون متولد گردیده اند
و از دانشمندان و مردان خوش قریحه اطفال نادان و سفیه بوجود آمده اند و از
سفید پوستان سیاه مویان سپید موی و جز اینسان و گاهی ناموس باندازه از قانون
و یاسای خود منحرف گردیده که مولود جز در چیری چند پیدران و مادران شباهت
ندارد و انگاه ناموس مطابقت یعنی با مقتضیات آب و هوا و دیگر عوامل خارجی
پرورش یافتن انکسار کردنی نیست و البته آب و هوای سردسیری و گرمسیری در
اعراض جسم و یا در اخلاق بی تأثیر نیست اما از این گفتار چه نتیجه میتوان گرفت
یقین است اسبان سردسیر و بلاد سیبری یا مویشان بیشتر از اسبان گرمسیر است و
بگفته اینان جهت احتیاج اسبان بلاد سردسیر است لکن چه ربطی با موضوع دارد
آیا میرساند که جوهر و حقیقت اسبان متفاوت است یا اینکه در چند چیز بخصوص
تفاوت دارند و البته اگر اسبان گرمسیر و بلاد عربیه مویشان کمتر است نیز تک تر
و چالاک ترند بر عکس اسبان بلاد سیبری یا اما این هم یکی از عوامل اختلاف جوهر است ؟
در پایان گوئیم انواع بگفته داروین بیک اصلی منتهی میشوند که آن ریشه
همه انواع است و چنانکه گفتیم در آغاز پیدایش و افرینش انواع از یکدیگر جدا
بوده اند که انواعی که در سیر تکامل صورتی را خالص صورتی را لبس کنند همچون
خاک که در سفر رشد و ترقی بصورت روئیدنیها و جانداران در آید لکن همیشه سیر خود
را پایان رسانید و بسر منزل مقصود رسید از حرکت باز ایستد و بعبارتی دیگر ماده

مبدء تغير است تا انگاه که استعداد در آن باقی باشد و چون استعداد و قوتش تمام گشت و به فعلیت رسید سیرش پایان پذیرد و در همانجا بماند اینست که می بینیم هر نوعی از گیاهها و جانداران با همان صورتی که بخود گرفتند باقی میمانند مگر آنگاه که از فعلیت بیفتند و سیر تکامل را از سر بگیرند

برگردیم بگفته داروین که ریشه انواع يك چیز باشد آیا از این گفته طبیعت پرستان چه نتیجه میگیرند مگر این دعوی ثابت میکنند که طبیعت مبدء آفرینش و با بگفته خودمان خداست حاشا و کلا و همانطور که گفتیم من داروین را خردمند تر از این میدانم که طبیعت را مبدء آفرینش داند بنابراین بشاگردانش پاسخ دهیم و گوئیم این قضیه ضروری و بدیهی است که (معطی الشئى بسبب ان بكون واجدا له) یعنی بخشنده آنچه را که میدهد باید خود داشته باشد بنابراین ریشه انواع باید هر چیز که میدهد دارا باشد آیا طبیعت پرستان در باره ریشه انواع این گمان را دارند

باور نکردنی است که آفریدگار جهان طبیعت نادر و بیشموری باشد و طبیعت نیز نتواند حکمی چنین کردن مگر آنگاه که با عقل خود بدرود گویند پایان

اثار اساتید متاخرین

باز کیسوی تو در دست صبا می بینم	با که گویم که زدست تو چه هامی بینم
قصه حسن ترا از همه کس می شنوم	جلوه روی ترا در همه جا می بینم
محتسب فتنه درین شهر ز می داند و مست	گر چه من این همه از چشم شامی بینم
هرگز از کوی خرابات نگردانم روی	که من این طایفه بی روی و ریامی بینم
پای از دایره درد کشان می نکشم	صدقش این است درین حلقه صفا می بینم
زاهد کور دل دیده زحق بسته برو	که تو خود بینی و من نور خدا می بینم
تو نمی بینی و من حرف ندارم، باری	تو بمن بحث مفرما که چرا می بینم
شهر میگویم و اما تو مپندار کسی	در خور خوف و رجا مدح و هجایم بینم
دولت فقر مریزاد که از همت دوست	شاه را در بر خود کم زکدا می بینم
	ابوالحسن میرزا (شیخ الرئیس)